

هدا گابلر



هدا گابلیر |

هنریک ایپسن |

برگردان: بهزاد قادری سُهلی |

ویراستار: سمیه پیربازاری |

نمونه خوان: فریال رشیدی |

تنظیم صفحات: بهار بدیهی |

مدیر هنری و طراح گرافیک: سیاوش نصاعدیان |

مدیر تولید: مصطفی شریفی |

چاپ اول | ۱۳۹۸ | تهران | ۱۰۰۰ نسخه |

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۴۰۱-۱۷-۳ |

Bidgol Publishing co. |  | انسر بیبیکل |

تلفن انتشارات: ۲۸۴۲ ۱۷ ۱۷ |

فروشگاه | تهران | خیابان انقلاب | بین ۱۲ فروردین و فخرآزی | پلاک ۱۳۷۴ |

تلفن فروشگاه: ۶۶ ۹۶ ۳۶ ۱۷ ، ۶۶ ۴۶ ۳۵ ۴۵ |

bidgolpublishing.com |

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است. |

هرگونه اجرایی از این نمایشنامه منوط به اجازه رسمی از مترجم یا ناشر است.* |

* یادداشتی در مورد حقوق مادی و معنوی این اثر:

اجرای نمایشنامه‌های چاپ شده، بدون کسب اجازه از مترجم و ناشر، به کاری معمول در تئاتر ایران بدل شده است؛ این کار بیشتر اوقات با تغییر جزئی در ترجمه و دست بردن در آن صورت می‌گیرد و هدف و نتیجه آن کتمان حقوق معنوی و مادی صاحبان اثر، و توهین به مخاطبان و نپذیرفتن هیچ‌گونه مسئولیت حرفه‌ای است. برای مترجمان بسیار پیش می‌آید که بدون چشم‌داشت مادی اجازه اجرای اثر را بدهند، به خصوص برای همراهِی با اجراهای شهرستان‌ها و دانشجویان، اما بی‌شک همه آنان خواستار رعایت حقوق معنوی خود (ذکر نام مترجم) در هر اجرایی هستند.

بنابراین، نشر بیبیکل استفاده بدون اجازه از ترجمه‌های نمایشی‌اش را، اعم از اجراهای رسمی کوچک یا بزرگ، به‌ویژه در تئاتر تهران و جشنواره‌ها، اقدامی غیرقانونی قلمداد می‌کند و از طریق مراجع مربوط موضوع را به جد پیگیری خواهد کرد.



شخصیت‌ها

George Tesman, research fellow in cultural history	یورگن تسمان، بورسیه پژوهش درباره تاریخ تمدن
Hedda Tesman, his wife	هدا تسمان، همسر او
Miss Juliana Tesman, his aunt	دوشیزه یولیانا تسمان، عمه تسمان
Mrs. Elvsted	خانم الوستد
Judge Brack	قاضی برگ
Ejlert Løvborg	ایلرت لوبورگ
Berta, the Tesman's maid	پرته، پیشخدمت

صحنه

نمایشنامه در عمارت اعیانی تسمان، در غرب کریستیانیا (اسلو) رخ می دهد.

| پردهٔ یک |

سالن پذیرایی بزرگ و زیبا، با چیدمانی خوش سلیقه، که رنگ‌های تیره در آن غالب است. ته صحنه درگاهی عریضی است که پرده‌های آن را کنار زده‌اند. این درگاهی به اندرونی کوچکی باز می‌شود که به همان سبک سالن پذیرایی آراسته است. در دیوار راست اتاق جلویی درِ ناشویی است که به راهروی انتها به در ورودی ساختمان باز می‌شود. روبه‌روی این در، در دیوار چپ، دری تمام شیشه‌ای است، که پرده‌های آن را نیز کنار زده‌اند. از پس شیشه‌های این در بخشی از طاق ایوان و درختان با رنگ‌های پاییزی را می‌بینیم. جلوی صحنه میزی به شکل بیضی است با رومیزی و چند صندلی دور آن. نزدیک دیوار راست یک بخاری سرمیکی بزرگ به رنگ تیره، یک صندلی راحتی با پشتی بلند، یک چهارپایهٔ میلهٔ پای‌آسا، و دو چهارپایهٔ کوتاه است. فضای گوشهٔ راست را یک کاناپه با میز گردی جلوی آن پُر می‌کند. سمت چپ، جلو، با اندکی فاصله از دیوار، یک کاناپه است. عقب‌تر و

پس از در تمام شیشه‌ای، پیانویی است. در دو سوی درگاهی ته صحنه دو ویتزین است با سفالینه و ظروف منقوش و تزیینی از دوره نوزایش. در اندرونی یک کاناپه، میز، و چند صندلی را می‌توان دید. بالای این کاناپه تصویر نیم‌تنه مرد خوش سیمای سالخورده‌ای را در لباس سرلشکری می‌بینیم و روی میز چراغ آویزه‌ای با آباژوری از جنس یشم رنگارنگ. چند دسته‌گل در گلدان یا لیوان در اطراف سالن پذیرایی گذاشته‌اند. بقیه دسته‌گل‌ها روی میزهاست. کف هر دو اتاق را با قالی فرش کرده‌اند. نور صبحگاهی. آفتاب از در تمام شیشه‌ای به درون می‌تابد.

خانم یولیانا تسمان، کلاه به سر، چتر آفتابی در دست، از در منتها به در ورودی ساختمان می‌آید، و برته، که دسته‌گلی پیچیده در زوروق در دست دارد، از پی او. خانم تسمان بانویی حدوداً شصت و پنج ساله است با چهره‌ای مهربان و خوش مشرب، که لباس خاکستری خوش‌بوخت، زیبا اما ساده‌ای برتن دارد. برته پیشخدمتی میان سال است، با ظاهری ساده و روستایی.

خانم تسمان: (نزدیک در می‌ایستد، گوش می‌دهد، و آهسته می‌گوید): نه، به

جون خودم، هنوز پا نشده‌ن!

برته: (او هم آهسته حرف می‌زند). گفتم که، یوله خانوم. فکر کن... کشتی اون وقت شب برسه، خب. تازه بعدش بگو! یا حضرت مسیح... یه عالمه بارو بندیلو باید قبل خواب باز می‌کردن عروس خانوم.

خانم تسمان: باشه، باشه... بذار خوب خستگی شون درآد. ولی حالا بذار وقتی می‌آن به خرده از این هوای تازه صبح بخوره بهشون.

- (به سوی در تمام شیشه‌ای می‌رود و آن را چارتاق باز می‌کند.)
برته: (کنار میز، مردد، دسته‌گل در دست.) نمی‌دونم والا، دیگه جایی نمونده. یعنی می‌خوام بذارمش اینجا، یوله خانوم خانوم. (دسته‌گل را روی پیانومی گذارد.)
- خانم تسمان: خب، حالا دیگه یه خانوم جدید داری، برته جون. خداییش دل‌کندن ازت برام خیلی سخت بود.
- برته: (با بغض) برانم، یوله خانوم خانوم! ای، چی بگم؟ اونم من، که اون همه سال خدا پیش شما ورینا جون بودم.
- خانم تسمان: نباید خیلی سخت بگیریمش حالا، برته. کاریش نمی‌شد کرد. یورگن بی تونمی تونه، می‌دونی که... عمرآ بتونه. از وقتی یه الف بچه بوده تورو داشته که ترو خشکش می‌کرده‌ی.
- برته: آخ، ولی همه‌ش توفکر رینام، تک‌وتنها توخونه، طفلی. اونم با اون دختره دست‌وپاچلفتی بیو، ها! عمرآ یاد بگیره یه آدم مریض و علیلو ترو خشک کنه، این دختره.
- خانم تسمان: خب، خودم یه جورایی یادش می‌دم کارارو. تازه، می‌دونی، بیشتر کارای رینارو خودم گردن می‌گیرم. نمی‌خواد این قدر دل‌وایس طفلی خواهرم باشی، برته جون.
- برته: باشه، ولی حالا یه چیز دیگه، یوله خانوم. نمی‌دونین مَث چی می‌ترسم که نکنه به درد این عروس خانوم نخورم.
- خانم تسمان: خبه حالا... اولاش شاید یکی دو مورد پیش بیاد که... برته: بلگم خیلی مشکل پسند باشن توکارا.
- خانم تسمان: خب، معلومه جونم. دختر سرلشکر گابلر! فکر کن، زمان پدرش برویایی داشته‌ها. یادته می‌دیدیمش سوار اسب

- با پدرش تو خیابون می رفتن؟ با اون لباس سیاه و بلند
سوارکاریش و اون پری که به کلاهش می زد؟
- برته: چرا، چرا... خوبم یادمه!... ولی خداییش اون روزا
خوابشم نمی دیدم اون و آقا زن و شوهر بشن.
- خانم تسمان: منم همین طور... آهان، برته... تایادمه بگم: از این به بعد
به یورگن نگو «آقا»، باید بهش بگی «دکتر».
- برته: آره، عروس خانومم همینو گفتن... دیشب... هنوز از راه نرسیده.
پس راسته؟
- خانم تسمان: آره، معلومه خب. فکر کن، برته... خارج بهش دکتر دادن...
همین سفرش، متوجهی که، خودمم به کلمه ازش نشنیده
بودم... تا خودش دیشب دم اسکله گفت بهم.
- برته: آره، اون قدر باهوشن که هر کاری ازشون برمی آد، واقعاً.
ولی دیگه فکر نمی کردم برن تو کارِ دوا درمون مردم.
- خانم تسمان: نه، نه، از اون دکتر نیس که. (سرافرازانه سرتکان می دهد.)
تازه، ببین چی می گم، شاید به همین زود یا با یه عنوان
خیلی مهم تر صداش کنیم.
- برته: تورو خدا!!؟ چی مثلاً؟
- خانم تسمان: (بالبخند) هوم... آگه بدونی! (با جوشش احساسات) آخ،
خداجونم، کاش یوکوم بیچاره الان می تونست از قبرش
درآد و ببینه پسرک کوچولوش به کجا رسیده! (به اطراف می نگرد.)
اوا، برته... چرا همچین کرده ی؟ رومبلیا رو جمع کرده ی؟
- برته: خانوم گفتن جمعشون کنم. گفتن دوست ندارن چشمشون
به رومبلی بیفته.
- خانم تسمان: یعنی می خوان اینجا رو نشیمن کنن... دائمی یعنی؟

برته: آره، این جووری که بوش می‌آد... یعنی از حرفای خانوم.

آخه خودشون... آقای دکتری یعنی... چیزی نگفتن.

یورگن تسمان از اندرونی، از راست می‌آید، نغمه‌ای را زمزمه

می‌کند و چمدانی خالی که بندک‌هایش باز شده با خود

می‌آورد. سی‌وسه‌ساله، میان‌بالا، خوش‌سیما، و نسبتاً خپله

است؛ صورتی گرد، بی‌شیله‌پيله، و بشاش، و ریش و مویی

بور دارد. عینک زده، و لباس راحتی منزل را تقریباً با شلختگی

پوشیده است.

خانم تسمان: سلام. صبح‌به‌خیر، یورگن!

تسمان: (در درگاهی بین دو اتاق) عمه یوله! عمه یوله! جیگر من!

(به سوی او می‌رود و دست او را گرم می‌فشارد.) این همه راهو

اومده‌ین... سر صبحی! هوم؟

خانم تسمان: خب، البته که باید می‌اومدم بینم اوضاعتون خوبه.

تسمان: با اونکه شبم خوب نخوایدین.

خانم تسمان: ای بابا، برای من فرقی نمی‌کنه.

تسمان: خب، گمونم از اسکله تا خونه روراحت رفتین؟ هوم؟

خانم تسمان: آره، خیلی راحت و بی‌دردسر، شکر خدا. قاضی بزرگ

لطف کردن تا دم در رسوندنم.

تسمان: ببخشین توی کالسکه جاتون نشد. آخه دیدین خودتون،

هدا مجبور بود به عالمه باروبندیل با خودش بیاره.

خانم تسمان: آره، درسته واقعاً، یه عالمه باروبندیل بود همراهش.

برته: (به تسمان) می‌خوایین برم بینم خانوم کاری دارن

کمکشون بدم؟

تسمان: نه، ممنون، برته... نمی‌خواه. گفت آگه کاری باشه زنگ

می‌زنه.

- برته: (می خواهد به راست برود). آهان، باشه.
- تسمان: ولی، می گما... این چمدونم ببر با خودت.
- برته: (چمدان را می گیرد). می دارمش توی انباری زیرشیروونی.
- برته از در راهروی منتها به ورودی بیرون می رود.
- تسمان: فکر کنین، عمه... توی اون چمدون تا جا داشت فقط کپی اسناد چپونده بودم. باورتون نمی شه از آرشیوایی که توشون می گشتم چقدر منبع پیدا کردم... جزئیات قدیمی و غریبی که تا حالا به فکر هیشکی نرسیده...
- خانم تسمان: آره، آره، انگار توی این سفر ماه عسلتون وقت تلف نکرده ی، یورگن.
- تسمان: آره، نکرده م. حالا این کلاهتونو بردارین از سرتون، عمه. بیاین! بذارین بندشو باز کنم براتون. هوم؟
- خانم تسمان: (همان طور که تسمان بند کلاهش را باز می کند، آی خدا... این جوری که می کنی دقیقاً انگار هنوز خونه پیش خودمونی.
- تسمان: (کلاه در دست، از هر طرف آن را ورنانداز می کند). آوو... چه کلاه های مکش مرگ مایی می گیرین!
- خانم تسمان: اینو به خاطر هدا خریدم.
- تسمان: به خاطر هدا؟ هوم؟
- خانم تسمان: آره، که آگه یه وقت باهم رفتیم بیرون جلوی مردم ضایع نشه.
- تسمان: (گونه او را نوازش می کند). همیشه فکر همه چی رو می کنین، عمه یولّه. (کلاه را روی صندلی کنار میز می گذارد). خب... می گما... چطوره اینجا روی کاناپه راحت بشینیم یه خرده گپ بزنیم، تا هدا می آد.
- هر دو می نشینند. خانم تسمان چترش را گوشه کاناپه می گذارد.

خانم تسمان: (دستان تسمان را می‌گیرد و به او نگاه می‌کند.) چقدر خوبه

اینجایی، دوباره جلوی چشمی، یورگن! آی، عزیزم...
پسریکی یک دونه بیچاره یوکوم!

تسمان: منم همین طور! خوبه که دوباره شمارو می‌بینم، عمه
یوله! اونم شما که برام هم پدر بودین هم مادر.

خانم تسمان: خوب آره، خاطر جمعه که همیشه عمه‌های پیرت تو
دلت جا دارن.

تسمان: عمه رینا چطوره، بهتر نشده؟ هوم؟

خانم تسمان: آخ، نه عزیز... دیگه نمی‌شه توقع داشت حالش بهتر شه

طفلی. همون جوریه بند تو جاش افتاده، مثل همه این
سالها. ولی اون بالاسری مون خودش نظری کنه بازم یه
مدتی برام بمونه! آخه آگه نشه نمی‌دونم با زندگیم چی کار
کنم، یورگن. اونم الان که دیگه تورو هم ندارم بهت برسیم.

تسمان: (با مهربانی روی شانه او می‌زند.) ای جان، ای جان...!

خانم تسمان: (ناگهان لحنش را تغییر می‌دهد.) آره، فکر کن، تو الان یه

مرد متأهلی، یورگن!... تازه اینم هست که تو هدا گابلرو
قاییدی. هدا گابلر قشنگ! فکر کن! اونم اون که همیشه
کلی خاطر خواه داشت!

تسمان: (اندکی زیرلبی چیزی می‌خواند و بالبخندی از سر خشنودی)

آره، گمونم توی این شهر هستن خیلی از دوستانم که بهم
حسودی شون می‌شه. هوم؟

خانم تسمان: اونم چی، یه همچین ماه غسل طولانی‌ای! بیشتر از پنج...

تقریباً شیش ماهی...

تسمان: خوب، برای من این یه سفر پژوهشیم بوده. کلی آرشیاورو